

مجلس هفتم



گنج های
قدیمی

* گنج هفتم *

عفت و حياء

ستاد امریه معروف و نهی از منکر مازندران
معاونت تبلیغ حوزه علمیه مازندران

فهرست

- گنج هفتم : عفت و حياء ۳
- داستان عفت يك زن ۴
- آثار عفت و حياء در زندگى ۱۶
- ۱- تضعيف شهوت ۱۶
- شيرين كارى رجبلى خياط ۱۶
- ۲- عزّت و سربلندى ۱۸
- عزت حضرت يوسف بخاطر عفت ۱۸
- ۳- سبك شدن گناهان ۲۰
- ۴- اولين نفرهاى بهشت ۲۱
- اقسام عفت ۲۱
- ۱- عفت در نگاه ۲۱
- نتيجه چشم چرانى ۲۱
- ۲- عفت در گفتار ۲۳
- ۳- عفت در مال ۲۶



گنج هفتم : عفت و حياء

بسم الله الرحمن الرحيم

يکي از گنج هاي قديمي ديگر عفت و حياء است در قديم عفت و نجابت و حياء يک ارزش بود ولي متاسفانه کم کم اين فضيلت انساني با تهاجم دشمن کمرنگ شده و مشکلات فراواني را براي جامعه ايجاد کرده است.

برخي فکر مي کنند که عفت فقط براي زن ها است ولي با دقت در آيات و روايات خواهيم ديد که مردان جامعه هم بايد ملبس به لباس عفت باشند. که ان شالله در اين جلسه در مورد انواع عفت هم صحبت مي کنيم.

عفت انسان ساز است يک داستان زيبايي براي شما عرض کنم که عفت يک زن او را به مقام همسري امام و مادري امام معصوم مي رساند



بشر بن سلیمان می گوید: یک روز خادم امام علی النقی (علیه السلام) که کافور نام داشت از طرف آن حضرت نزد من آمد و گفت: امام (علیه السلام) تو را می خواهد. موقعی که من به حضور آن حضرت مشرف شدم و نشستم به من فرمود: تو از فرزندان انصار بشمار می روی، ولایت و دوستی ما اهل بیت از زمان پیامبر خدا همیشه در میان شما بوده است، شما پیوسته محل اعتماد ما بوده اید. من در نظر دارم که تو را در میان شیعیان به فضیلتی مقدم بدارم و جا دارد که تو بر آن سبقت بگیری، من تو را به اسرای آگاه می کنم، که از جمله آنها این است که تو را می فرستم تا کنیزی را برایم خریداری نمایی.

آنگاه آن حضرت نامه نیکویی به خط و لغت فرنگی نوشت و آن را به مهر مبارک خود مهور نمود، کیسه زری بیرون آورد که حاوی دویست و بیست اشرفی بود و به من فرمود: این نامه و پول را می گیری و به طرف بغداد می روی و در موقع صبح فلان روز بر سر پل حاضر می شوی، موقعی که کشتی اسیران به ساحل رسید گروهی از کنیزان را در آن خواهی دید، پس از آن گروهی از

کارگزاران بنی عباس و جمع قلیلی از جوانان عرب را می بینی که در اطراف اسیران اجتماع می کنند.

تو در آن موقع از دور به برده فروشی نظر کن که نام وی عمر و بن یزید است . در آن موقعی که وی کنیزان خود را به مشتریان عرضه می کند تو آن کنیزی را از او خریداری می کنی که دارای فلان و فلان اوصاف است . آنگاه امام پس از این که اوصاف را برای من شرح داد، فرمود: آن کنیز جامه حریری پوشیده ، وی از نظر کردن مشتریان و دست نهادن بر بدنش جلوگیری می کند، همین که صدای رومی او را از پشت پرده شنیدی بدان که به زبان رومی می گوید: آه که پرده عصمتم پاره شد. در همین موقع است که یکی از خریداران می گوید: من این کنیز را برای اینکه با عفت و عصمت است به مبلغ سیصد اشرفی می خرم . ولی آن کنیز به لغت عبری به آن شخص خریدار می گوید: اگر تو به شکل و شمایل حضرت سلیمان و صاحب پادشاهی وی شوی و نزد من آیی ، من به تو رغبت نشان نخواهم داد، مال خود را ضایع منما و در عوض من مده !!



پس از این گفتگوها است که آن برده فروش به آن کنیز می گوید:
نمی دانم با تو که به هیچ خریداری راضی نمی شوی چه عملی
انجام دهم ، در صورتی که جز فروختن تو چاره ای نخواهد بود؟!
آن کنیز در جواب خواهد گفت : چه قدر عجله می کنی ؟ آیا چنین
نیست که باید مشتری مطابق میل من پیدا شود که من از لحاظ
وفاداری و دیانت به وی اطمینان داشته باشم !؟

همین که گفتگو بدین جا رسید، تو نزد صاحب آن کنیز می روی و
می گویی : من نامه ای را از یکی از اشراف و بزرگان آورده ام که با
لغت و خط فرنگی از روی محبت و مهربانی نوشته شده و او کرم
و سخاوت و وفاداری خود را در این نامه درج کرده است ، شما
این نامه را به آن کنیز بده ، چنانچه پس از قرائت به صاحب این
نامه راضی شود، من از طرف آن مرد شریف وکالت دارم که این
کنیز را از برایش خریداری نمایم .

بشر بن سلیمان می گوید: آنچه که امام علی النقی (ع) فرموده
بود عملی شد و من هم آنها را انجام دادم . موقعی که چشم آن
کنیز به نامه مبارك حضرت امام (ع) افتاد بسیار گریست ، آنگاه
به عمرو بن یزید گفت : مرا به صاحب این نامه بفروش ، آنگاه

سوگندهای بزرگی خورد و گفت : چنانچه مرا به صاحب این نامه

نفروشی من خودم را هلاک خواهم کرد!!

بشر می گوید: من پس از این جریان درباره قیمت کنیز با آن برده

فروش گفتگوی بسیار کردم تا این که وی به همان قیمتی که

حضرت امام علی النقی (ع) فرموده بود راضی شد. پس از این که

من پول را دادم و کنیز را خریداری کردم وی خندان و خوشحال با

من به طرف آن خانه ای که در بغداد گرفته بودم ، آمد. وقتی

داخل خانه شدیم ، دیدم وی نامه حضرت را می بوسید به

چشمان خود می مالید صورت و بدن خود را می نهاد. من با

تعجب به آن کنیز گفتم : نامه ای را می بوسی که صاحب آن را

نمی شناسی !!؟

وی در جوابم گفت : ای شخصی که عظمت و بزرگواری فرزندان و

اوصیای پیامبران پی نبرده ای ! کاملاً به حرفهای من توجه کن تا

تو را از اوضاع و احوال خودم آگاه نمایم :

بدان که من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر روم می باشم و

مادرم از فرزندان شمعون بن حمود بن صفا، وصی حضرت

عیسی (ع) می باشد. جدم قیصر می خواست مرا در سن سیزده



سالگی برای پسر برادر خود تزویج کند، پس از این تصمیم بود که تعداد سیصد نفر از نسل حواریون عیسی و علمای نصاری و عابدهای آنان و تعداد هفتصد نفر از متنفذین و تعداد چهار هزار نفر از سرلشکران و بزرگان سپاه و سرکردگان قبایل را در قصر خود جمع کرد. آنگاه دستور داد تختی را حاضر کردند که آن را در ایام پادشاهی خود به انواع و اقسام جواهر مرصع کرده بود، آن تخت را بر روی چهل پایه نصب نمودند، بتها و صلیبهای خود را بر بلندی های آن قرار دادند.

پسر برادر خود را برفراز آن تختها جای داد. در همین موقع بود که کشیشان، انجیلها را برای تلاوت سردست گرفتند. ناگاه بتها و صلیبها همه سرنگون و بر زمین افتادند. پایه های تخت خراب و تخت واژگون شد، برادرزاده پادشاه از تخت به زیر افتاد و بیهوش گردید.

همین که کشیش ها با این منظره مواجه شدند رنگشان دگرگون و اعضای آنان دچار رعشه و لرزه شد! بزرگ آنان به جدم گفت: ای پادشاه! ما را از این موضوع معاف بدار؛ زیرا نحوستهایی که از این ازدواج بروز کرد نشان می دهند که دین



مسیح به زودی باطل خواهد شد. جدم این پیش آمد را به فال بد گرفت . آنگاه به کشیشها و علما گفت : این تخت را برای دومین بار نصب کنید و صلیبها را به جای خود قرار دهید.

برادر این داماد بدبخت را به اینجا بیاورند شاید سعادت وی پس از ترویج او با دختر باعث بر طرف شدن این نحوستها شود. موقعی که دستور جدم را عملی کردند و برادر داماد را بر فراز تخت جای دادند و کشیش ها به تلاوت انجیل مشغول گردیدند، با همان منظره مواجه شدند و نحوست این برادر کمتر از نحوست وی نبود. آنان نتوانستند بفهمند که این موضوع از سعادت دیگری است ، نه برای نحوست آن دو برادر.

پس از این جریان بود که مردم پراکنده شدند و جدم داخل حرم سرای خود شد و پرده های خجلت را در آویخت . همین که شب شد و من خوابیدم در عالم رویا دیدم حضرت مسیح و شمعون و گروهی از حواریون در قصر جدم اجتماع کرده اند، منبری از نور که سر به فلک کشیده بود در همان موضعی نصب نموده اند که جدم آن تخت را نصب کرده بود. آنگاه دیدم حضرت محمد(ع) با دامادش علی (ع) و گروهی از امامان قصر جدم را به نور خود

روشن نمودند. پس از ورود آن بزرگوار حضرت مسیح (ع) را دیدم که با ادب تمام و با کمال تعظیم و اجلال به استقبال حضرت خاتم الانبیا شتافت .

پیامبر اسلام به حضرت مسیح فرمود: یا روح الله ! ما آمده ایم ملیکه را که فرزند وصی تو شمعون است برای این فرزندم خواستگاری نماییم ، آنگاه به حضرت امام حسن عسکری (ع) فرزند آن کسی که تو نامه او را به من دادی اشاره نمود. بعد از این گفتگوها پیامبر اسلام رو به شمعون کرد و فرمود: شرافت دنیوی و اخروی نصیب تو شده ، آیا با آل محمد وصلت می نمایی؟!

شمعون گفت : آری وصلت می نمایم . در همین موقع بود که عموم آنان بر فراز منبر رفتند و پیامبر اسلام خطبه ای خواند و با حضرت مسیح مرا برای امام حسن عسکری عقد کردند و حضرت خاتم الانبیا با حواریون بر آن عقد گواه شدند.

موقعی که از خواب بیدار شدم از بیم آن که مبادا کشته شوم آن خواب را برای جدم نقل ننمودم ، این گنج رایگان را در سینه نهان کردم ، آتش محبت حضرت امام حسن عسکری (ع) روز به روز

در کانون سینه ام به شدت مشتعل می شد، سرمایه صبر و قرار مرا به باد فنا می داد. سرانجام کار من به جایی رسیده بود که از خوردن و آشامیدن محروم شدم ، هر روز چهره ام زرد و از بدنم کاهیده می شد، آثار عشق نهانی از باطن به ظاهر بروز می کرد. در شهرهای روم دکتری نبود مگر این که جدم او را برای معالجه من احضار کرد، ولی معالجات آنان کوچکترین اثری نمی بخشید. پس از اینکه که جدم از آن معالجات نتیجه ای نگرفت ، يك روز به من گفت : ای نور چشمانم ! آیا در دل آرزوی دنیوی داری تا من آن را برآورم؟! گفتم : ای جد عزیز! من درهای شفا و فرج را به روی خود بسته می بینم .

اگر آن اذیت و آزارهایی را که در زندان به مسلمین اسیر می رسانی برطرف کنی ، غل و زنجیر از گردن آنان برداری ، ایشان را آزاد نمایی ، امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش مرا شفا دهند. موقعی که جدم این خواسته مرا انجام داد من اندکی اظهار صحت کردم . مختصری غذا خوردم . بعد از این جریان بود که جدم اسیران مسلمین را عزیز و گرامی می داشت .



مدت چهارده شب که از این موضوع گذشت ، در عالم خواب دیدم که حضرت فاطمه - س - در حالی که حضرت مریم - س - با هزار کنیز از حواریون بهشتی او را همراهی می کردند به دیدن من آمدند.

حضرت مریم به من فرمود: ای بانوی با عظمت حضرت زهرا! اطهر مادر شوهر تو امام حسن عسکری می باشد. من دست به دامن فاطمه اطهر شدم و پس از این که گریستم به آن حضرت گفتم : فرزندت حضرت عسکری به من جفا و از دیدن من ابا می کند.

فاطمه زهرا در جوابم فرمود: چگونه فرزند من به دیدن تو بیاید در صورتی که تو برای خدا قائل به شریک هستی و بر مذهب ترسایانی و خواهرم حضرت مریم از دین تو بیزاری می جوید، چنانچه مایل باشی خدا و حضرت مریم از تو راضی باشند و امام حسن عسکری به دیدن تو بیاید باید اسلام بیاوری و بگویی :
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله .

وقتی من این دو جمله را گفتم حضرت زهرا مرا به سینه خود چسبانید، آنگاه به من فرمود: اکنون در انتظار فرزندم باش که

من وی را به سوی تو خواهم فرستاد. موقعی که از خواب بیدار شدم همچنان آن دو جمله را به زبان جاری می نمودم و در انتظار دیدار امام عسکری به سر می بردم .

همین که شب آینده فرا رسید، من خوابیدم و خورشید جمال آن حضرت را در عالم رؤ یا دیدم ، در عالم خواب به آن بزرگوار گفتم : ای محبوب من ! بعد از این که دلم را اسیر محبت خویش نمودی پس چرا از زیارت جمالت محرومم کردی؟! فرمود: من بدین جهت نزد تو نمی آمدم که مشرک بودی ، اکنون که مسلمان شدی همه شب نزد تو خواهم بود با این که خدای توانا من و تو را به حسب ظاهر به یکدیگر برساند و...

بشر بن سلیمان می گوید: از او پرسیدم که چگونه در میان اسیران جا گرفتی و بدین جا آمدی!؟

وی گفت :حضرت امام حسن عسکری در یکی از شبها به من فرمود: جد تو در فلان روز لشکری به جنگ مسلمانان می فرستد و خود او نیز به دنبال آنان می رود، تو نیز خود را به طوری که شناخته نشوی در میان کنیزان و خدمتگزاران می اندازی و از فلان راه به دنبال جد خود می روی . موقعی که من گفته امام

حسن عسکری را انجام دادم پیشروان لشکر مسلمین با ما مصادف شدند و ما را اسیر نمودند. آخر کار من همان بود که تو مشاهده کردی و تاکنون غیر از تو کسی نمی داند که من دختر پادشاه روم هستم . وقتی اسرار تقسیم کردند من سهم پیرمردی شدم ، وی از نام من پرسش کرد، به آن کنیز گفتم : نام من نرجس است ، او گفت : این نام کنیزان است .

بشر می گوید: من آن بانوی معظمه را به سامرا بردم و به حضرت امام علی النقی (ع) سپردم . حضرت رو به آن بانو کرد و فرمود: خدای توانا چگونه تو را از عزت دین مقدس اسلام و ذلت دین نصاری و بزرگواری حضرت محمد و فرزندان او آگاه نمود؟ وی در جواب امام هادی (ع) گفت : یا بن رسول الله ! موضوعی را که تو از من بهتر می دانی چگونه شرح دهم ؟ امام هادی به او فرمود: من می خواهم تو را به یکی از دو موضوع خوشحال و مسرور نمایم ، یا این که مبلغ ده هزار اشرفی به تو عطا کنم و یا این که تو را از شرافت ابدی آگاه نمایم ؟ او در جواب امام (ع) گفت : مرا از شرافت ابدی آگاه نما؛ زیرا من ارزشی برای مال دنیا قائل نیستم . امام (ع) فرمود: بشارت باد تو را به فرزندگی که

پادشاه شرق و مغرب عالم خواهد شد و زمین را پس از آن که پر از ظلم و ستم شده باشد، پر از عدل و داد خواهد کرد.

آن بانوی باسعادت گفت: يك چنین فرزندی از چه کسی نصیب من خواهد شد؟ فرمود: از آن کسی که پیامبر اسلام تو را برای او خواستگاری نمود. بعد از این سخنان بود که امام هادی از آن بانوی محترمه سوال کرد: حضرت مسیح (ع) و وصی او تو را به عقد چه کسی در آوردند؟ گفت: به عقد فرزند تو امام حسن عسکری. فرمود: فرزند مرا می شناسی؟ گفت از آن موقعی که من به دست بهترین زنان عالم یعنی حضرت زهرا مسلمان شدم شبی بر من نگذشته است که امام عسکری نزد من نیامده باشد.

آنگاه امام (ع) به کافور خادمش فرمود: برو خواهرم حکیمه خاتون را حاضر نما. وقتی حکیمه خاتون وارد شد حضرت هادی (ع) به وی فرمود: خواهر این همان کنیزی است که می گفتم. حکیمه خاتون آن بانوی باسعادت مرا در برگرفت و نوازش بسیار کرد. امام هادی (ع) به حکیمه خاتون فرمود: او را به خانه خود

ببر، واجبات و مستحبات مذهبی را به او تعلیم بده که وی زوجه
فرزندم حسن و مادر حضرت صاحب الامر است.^۱

آثار عفت و حیا در زندگی

۱- تضعیف شهوت

امام علی(علیه السلام) می‌فرماید: «الْعِفَّةُ تُضَعِّفُ

الشَّهْوَةَ»؛ عفت شهوت را تضعیف می‌کند (و تحت کنترل در می

آورد).^۲

عفت یعنی نگاه داشتن شکم و شهوت. از این رو، اگر کسی

خود را به آن عادت داد، به تدریج شهوت و خواهش های جنسی

شیطانی او ضعیف می‌شوند و به هواها و هوس‌ها بی‌رغبت می

گردد.

شیرین کاری رجبعلی خیاط

خدا رحمت کند شیخ رجبعلی خیاط را این بزرگوار که چشم

بازی داشت نه به دنیا که به برزخ، ایشان خودشان در یک خاطره

ای نقل می‌کند که هر چه خدا به من داد محصول یک شیرین

^۱ - ستارگان درخشان، ج ۱۳، ص ۱۰۵ - ۹۵، نقل از جنات الخلود.

^۲ - میزان الحکمه، ج ۶، ص ۳۵۹، ح ۱۲۸۶۱

کاری بود که من در جوانی خدا به من توفیق داد انجام دادم. یعنی در بحبوحه ی جوانی و غریزه ی جنسی یک امتحانی شبیه حضرت یوسف پیش آمد، در یک خانه ای تنها با نامحرمی از او تقاضای عمل حرام شد ببینید در این گونه مواقع خیلی سخت است، یک جوان در آن سن در یک خانه ی تنها و تقاضا هم از او شود، ایشان می گوید: همان جا در دلم گفتم رجب علی تو را در زندگی خیلی امتحان کرده بیا یک بار هم تو خدا را امتحان کن. در دلم گفتم خدایا! من به خاطر تو از این لذت حرام آماده می گذرم و تو هم مرا به خاطر خودت تربیت کن، خیلی هنر است آدم در این بزنگاه ها این فکر ها را کند، معمولاً آدم ها کار خودشان را می کنند بعداً یادشان می آید که چه کار کردند، اما اینکه سر بزنگاه آدم این حرف ها را به خدا بزند این خیلی هنر است. می گوید: این را به خدا گفتم و از آن خانه زدم بیرون که افتاد در دامن خدا.

نگار که من به مکتب نرفت و خط نوشت

به غمزه مسئله آموز صد مدّرس شد

در یک لحظه بزنگاهی می آمدند از او کسب فیض می کردند.^۱
این می شود نتیجه عفت و حیا از خداوند متعال

۲- عزت و سربلندی

امام علی(ع) می فرماید: «مَنْ اتَّجَفَ الْعِفَّةَ وَالْقَنَاعَةَ حَالَفَهُ
الْعِزُّ»؛^۲ به هرکس عفت و قناعت هدیه داده شود، عزت و
سربلندی با او هم قسم می شود.

عزت حضرت یوسف بخاطر عفت

آن هنگام که همسر عزیز مصر- زلیخا- تمام شرایط را برای
یوسف علیه السلام فراهم کرده بود تا او را به سوی گناه و لغزش
بکشاند و هیچ راهی برایش باقی نمانده بود، وی در پاسخ زلیخا
به این جمله قناعت کرد و گفت: «معاذ الله» پناه می برم به
خدا! و به این ترتیب با کمک خداوند و ایمان به او خواسته
نامشروع زلیخا را با قاطعیت رد کرد و به او فهماند که هرگز در
برابر او تسلیم نخواهد شد و به همگان آموخت که در چنین
شرایط سخت و بحرانی برای رهایی از وسوسه های شیطان و

^۱- از بیانات حجت الاسلام عالی

^۲- غرر الحکم: ۹۱۸۵

شیطان صفتان، تنها راه نجات، پناه بردن به خدایی است که خلوت و جمع و پنهان و آشکار برای او یکسان است و هیچ چیز در برابر اراده او توان مقاومت ندارد.

نقل است در شرایطی که همسر عزیز مصر، حضرت یوسف را به گناه دعوت می کرد چشمش به بتی که معبودش بود افتاد. احساس کرد خیره خیره به او نگاه می کند و حرکات خیانت آمیزش را با خشم می نگرد. برخاست و لباسی به روی بت افکند. مشاهده این منظره، طوفانی در دل یوسف علیه السلام پدید آورد و خطاب به زلیخا گفت: تو که از یک بت بی عقل و شعور و فاقد حس تشخیص، شرم داری چگونه ممکن است من از پروردگارم که همه جا حاضر و ناظر و از همه خلوت ها با خبر است شرم و حیا نکنم؟

نکته جالبی که اینجا می توان بیان داشت این است که خداوند، یوسف علیه السلام را زیباترین مرد و حضرت مریم علیها السلام را زیباترین زن آفرید و هر دو را در موقعیتی بسیار حساس و خطرناک مورد آزمایش قرار داد و زیباترین مخلوقات

خداوند از این امتحان الهی، سربلند بیرون آمدند. نکته ای که استفاده می شود این است که خداوند بدین وسیله، حجت را بر همه بندگان خویش تمام کرده است تا به آنها بگوید که انسان، با زیباترین چهره و در بدترین و خطرناک ترین شرایط هم می تواند عفت خویش را حفظ کند و زیبایی برای کسی نمی تواند بهانه روی آوردن به اعمال خلاف عفت باشد. حتی انسان های زیبا باید جهت شکرگزاری بیشتر از این نعمت الهی، عفت بیشتری بورزند و روی زیبا را منشأ فساد خود و جامعه نسازند که زکات روی زیبا، عفت است. نتیجه این عفت حضرت یوسف علیه السلام عزت و سربلندی او در عالم شد.

۳- سبک شدن گناهان

امام علی (ع) می فرمایند: «مَنْ عَفَّ حَفَّ وَرُزُّهُ وَعَظْمٌ عِنْدَ اللَّهِ قَدْرُهُ»؛ هر که از گناه عفت بورزد، وزر و بار گناه او سبک شده و ارزش و مقام او نزد خداوند بزرگ شود.

^۱ - تفسیر نمونه، ج ۹، ص ۳۷۴. پایگاه حوزه نت

^۲ - غرر الحکم: ۸۵۹۷



۴- اولین نفرهای بهشت

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَوَّلُ مَنْ يَدْخُلُ الْجَنَّةَ
شَهِيدٌ وَ عَبْدٌ مَمْلُوكٌ أَحْسَنَ عِبَادَةَ رَبِّهِ وَ نَصَحَ لِسَيِّدِهِ وَ رَجُلٌ
عَفِيفٌ مُتَعَفِّفٌ ذُو عِبَادَةٍ^۱

اولین کسی که وارد بهشت می شود، شهید است.... و
پاکدامن خانواده دار و....

اقسام عفت

۱- عفت در نگاه

نتیجه چشم چرانی

از امام باقر(علیه السلام) چنین نقل شده است: جوانی از
«انصار» در مسیر خود با زنی روبرو شد - و در آنروز زنان مقنعه
خود را در پشت گوش ها قرار می دادند - (و طبعاً گردن و مقداری
از سینه آنها نمایان می شد)، چهره آن زن نظر آن جوان را به خود
جلب کرد و چشم خود را به او دوخت، هنگامی که زن گذشت
جوان همچنان با چشمان خود او را بدرقه می کرد، در حالی که

^۱ - بحار الأنوار الجامعة لدرر أخبار الأئمة الأطهار عليهم السلام ، جلد ۷۱ ، صفحه ۱۴۴ / عیون
أخبار الرضا عليه السلام

راه خود را ادامه می داد تا این که وارد کوچه تنگی شد و باز همچنان به پشت سر خود نگاه می کرد، ناگهان صورتش به دیوار خورد و تیزی استخوان یا قطعه شیشه ای که در دیوار بود صورتش را شکافت!.

هنگامی که زن گذشت، جوان به خود آمد، دید خون از صورتش جاری است و به لباس و سینه اش ریخته! (سخت ناراحت شد) با خود گفت: به خدا سوگند من خدمت پیامبر می روم و این ماجرا را بازگو می کنم، هنگامی که چشم رسول خدا (صلی الله علیه وآله) به او افتاد فرمود چه شده است؟

جوان ماجرا را نقل کرد، در این هنگام «جبرئیل»، پیک وحی خدا نازل شد و آیه **قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَعْضُوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ وَ يَحْفَظُوا فُرُوجَهُمْ ذَلِكَ أَزْكَى لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا يَصْنَعُونَ * وَ قُلْ**

^۱ - وسائل الشیعه»، ج ۲۰، ص ۱۹۲؛ «نور الثقلین»، ج ۳، ص ۵۸۸؛ «المیزان»، ج ۱۵، ص ۱۱۶؛ «تفسیر صافی»، ج ۳، ص ۴۳۰. گردآوری از کتاب: شان نزول آیات قرآن (برگرفته از تفسیر نمونه)، محمد جعفر امامی، مدرسه الامام علی بن ابی طالب (ع)، چاپ اول، ص ۳۳۰.

لِلْمُؤْمِنَاتِ يَعْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَ يَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَ لَا يُبْدِينَ
زِينَتَهُنَّ إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا...^۱ نازل شد.

۲- عفت در گفتار

امام سجاد(ع) در مقام بیان حقوق اعضا و جوارح انسان در
باره-ی حق زبان می-فرماید: اما حق اللسان فاکرامه عن الخنی
و تعویده الخیر و حمله علی الادب؛ حق زبان آن است که آن را از
زشت-گویی باز داشته و به گفتار نیک عادت دهی و او را به رعایت
ادب و ادار سازی.^۲

براساس این بیان نورانی، بازداشتن زبان از سخنان زشت و
عادت آن به گفتن حرف-های نیک و گفتار همراه با ادب از حقوق
زبان و به عهده-ی انسان هستند.

نحوه-ی سخن گفتن افراد نشان-دهنده-ی شخصیت آنان
بوده، مردم براساس آن درباره-ی آن-ها قضاوت خواهند کرد. از

^۱-سوره نور آیه ۳۰-۳۱

^۲-تحف العقول.

این رو امام علی فرمود: «قولوا الخير فتعرفوا به؛ خوب بگوید تا به -خوبی معروف شوید.»^۱

همان طور که سخنان نیک به انسان شخصیت می-دهد، سخنان زشت، گوینده را در نظر دیگران کوچک می-سازد. ابهت و موقعیت او را متزلزل و آبرومندان باشخصیت را از او می-رنجانند چنان که امام علی(ع) فرمود: «سوء المنطق يزري بالقدر و يفسد الاخوه؛ بدزبانی و گفتار زشت از مقام انسان می-کاهد و برادری را تباه می-سازد.»^۳

سخنان زشت انسان را از جمع خوبان جدا ساخته، به بدان ملحق می-سازد. چنان که امام علی(ع) فرمود: «ایاک و ما يستهجن من الكلام فانه يجس عليك اللئام و ينفر عنك الكرام؛ پرهیز از سخن زشت و زنده افراد پست را به تو می-بندد و نیکان را از تو رنجانده و پراکنده می-سازد.»^۲

^۱-همان، ص ۲۱۹.

^۲-عبدالواحد آمدی، تصنیف غرر الحکم، ص؟

براساس این روایات سخنان زشت شخصیت انسان را در جامعه کوچک ساخته، او را در نزد افراد نیک به بدی معروف می-سازد. علاوه-ی بر آن، سخنان زشت باعث ایجاد کینه در دل-ها می-شود و باعث اختلاف در جامعه می-گردد. امیرمومنان(ع) فرمود: «ایاک و مستهجن الکلام فانه یوغر القلوب؛ پرهیز از سخن زشت که آن دل-ها را به کینه می-آورد.»^۱

سخن زشت باعث می-گردد که شخصیت انسان در نظر مردم کوچک و اعتبار او کاهش یابد. امام علی(ع) می-فرماید: «سوء المنطق یزری بالبهاء و المروه؛ بدزبانی ارزش و بهای انسان را در میان مردم از بین برده، مروت او را نابود می-کند.»^۲ در روایات اسلام، گفتن سخن زشت و رکیک از روش انسان-های پست معرفی شده امام علی(ع) فرمود: «سنه اللئام قبح الکلام؛ روش انسان-های پست، گفتن سخنانی زشت است.»^۳

۱- همان، ص ۴۱.

۲- همان، ص ۴۰.

۳- پایگاه حوزه نت

۳- عفت در مال

انسان باید در مالش هم عقیف باشد. اینکه در مالش عقیف باشد یعنی چه؟ یک معنایش این است که اگر کسی ندار و فقیر است و مشکلات مالی دارد، دنبال تهیه مال از راه حرام نرود. امام علی علیه السلام می فرماید: **الْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ** زیبایی و زینت فقر در داشتن عفت است.

گروهی در مدینه فقیر بودند خیلی وضع مالی شان خراب بود، طوری که گاهی گرسنه می خوابیدند؛ اما قرآن می فرماید، آن قدر خوددار و خویشتن دار بودند و آن قدر مناعت طبع داشتند، که هر کس آنها را می دید فکر می کرد پول دار هستند. به قول معروف طرف صورتش را با سیلی سرخ نگه می دارد. قرآن درباره آنها می گوید: **يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَعْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ** یعنی کسی که خبر نداشت، فکر می کرد آنها پولدار هستند. از شدتی که عفت نفس داشتند حتی نمی گذاشتند مردم درباره آنها فکر بد کنند.

^۱ - نهج البلاغه، حکمت ۶۸، شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، ج ۱۸، ص ۲۱۳.

^۲ - بقره ۲۷۳

وقتی پیغمبر اکرم صلی الله علیه وآله وسلم مدینه آمد، نوشته اند که نزدیک چهارصد نفر از این گروه، خانه نداشتند. حضرت برای آنها ایوانی در کنار مسجد که الان هم به نام صفه معروف است درست کرد. البته صفه ای که الان در مدینه وجود دارد، جا به جا شده و محلش جلوتر است. این جایی که الان به نام صفه است در گذشته دگه خواجه ها نام داشته است. فقرا شب داخل صفه می خوابیدند، رسول اکرم صلی الله علیه وآله وسلم بعضی شب ها برایشان، نان، خرما و غذا می آورد. با وجود اینکه خود پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هم امکانات مالی نداشت، روزی یکی از آنها به حضرت گفت: یا رسول الله! جگرمان سوخت، چقدر خرما بخوریم! حضرت فرمودند: نمی دانی جگر سوختن یعنی چه! قرآن می فرماید: روز قیامت آتش جهنم جگر می سوزاند. آتش جهنم و قیامت است که در بطون و درون افراد حرارت ایجاد می کند. آن شخص خیلی ناراحت و متأثر شد، گفت: یا رسول الله! حالا این طور که شد اصلاً غذا نمی خورم. حضرت فرمود: نه، غذا بخور؛ اما ادب داشته باش و خودت را کنترل کن.

گاهی خود پیغمبر، زمانی که خندق می‌کنند تا سه روز غذایی
وجود نداشت که تناول کنند.^۱

عفت اقسام دیگر هم دارد که به همین مقدار بسنده می

کنم.

۱-

استاد جمالی فرد در کنفرانس آیه‌های انتظار/ پایگاه اندیشه برتر